

## مدرنیته

# وموانع معرفت شناختی دیدگاههای طرفدار توسعه در ایران

علیرضا مرادی

## مقدمه

از نقطه نظر تاریخی، پیدایش فکر برنامه ریزی در ایران، بعنوان برآیند عینی و نهایی مجموعه تلاشهایی محسوب می شود که از مدتها قبل در تب و تاب های سیاسی - اجتماعی جامعه ایرانی برای نیل به پیشرفت زمینه سازی شده بود. اولین قانون برنامه هفت ساله عمران کشور در سال ۱۳۲۷ تصویب شده است. این مبداء، ایران را در جایگاهی قرار می دهد که می توان گفت دارای یکی از قدیمی ترین سندهای برنامه ریزی است. از آن زمان تاکنون ۸ برنامه طراحی و اجرا شده است. یعنی در طول بیش از نیم قرن، حجم گسترده ای از منابع مالی - انسانی کشور به این امر اختصاص یافته است. اکنون پس از چند دهه تجربه، زمان آن فرا رسیده تا این پرسش مطرح شود که رویکرد کلی برنامه ها و نقاط هدفگذاری شده در آنها چه نسبتی با آرمانهای تاریخی جامعه ما داشته است؟

عبارت دیگر آیا فهرست خواسته هایی که طی سالیان سال بعنوان اهداف برنامه ها ملحوظ و پیگیری شده بطور کامل، عینی و عملیاتی، معرف آرمانهایی بوده که در خارج از نظام برنامه ریزی کشور ما نیز مورد توجه جریان های فکری بوده است؟ اساساً نظام برنامه ریزی و اندیشه توسعه تا چه حد همسو با نیازهای جامعه ایرانی شکل گرفته است؟

به نظر می رسد میان این حجم عظیم برنامه ریزی با خواسته ها و آرمانهای تاریخی ما گسستی بوجود آمده که ریشه آنرا باید در برخی دلایل معرفت شناختی جستجو کرد. نهاد برنامه ریزی (چه بعنوان تشکیلات متولی اجرای برنامه و چه بعنوان ناظر و مدیر برنامه ها) همواره فاقد مکانیسمی جهت پشتیبانی نظری عملیات موردنظر بوده است. در واقع می توان گفت طی سالیان سال، یک ضعف عینی استمرار می یافته و آن پس افتادگی وجوه نظریه ای توسعه از ابعاد اجرایی بوده است. کارهایی به نام توسعه انجام می شد که در اساس فاقد نظریه (و بالتبع فاقد برنامه) بوده و آنچه که به نام برنامه در کشور اجرا می شد، فاقد نتیجه ای به نام توسعه بود.

اکنون باید دید کدام موانع تاریخی باعث شده که پیوند کارکردی و ارگانیک بین نظام اندیشه سازی (اگر اساساً چنین چیزی وجود داشته باشد) و نظام اجرایی برقرار نمی شود؟ همچنین برای ایجاد این ارتباط کارکردی، چه باید کرد؟

طبق یک پاسخ مقدماتی، شاید نقادی سنتهای عملی توسعه در ایران، دم دست ترین نقطه شروع باشد. اما مشکل چنین ارزیابی هایی این است که عموماً بر جنبه های تخصصی ساز و کارهای اجرای برنامه ها متمرکز می شود. یعنی در بهترین حالت تناظر میان هدفگذارها با امکانات کشور را مورد توجه قرار می دهد. عبارت دیگر اینگونه ارزیابیها جنبه های مختلف فنی - اقتصادی اجرای هر یک از پروژه های برنامه ها را بررسی می کند. حال آنکه، موضوع مورد توجه این مقاله، مسئله شناسی علل عدم موفقیت برنامه های توسعه در ایران از طریق بررسی چگونگی پیوند این برنامه ها با آرمانهای تاریخی است. چنین کاری مستلزم ارزیابی و سنجش ماهیت جهت گیری های برنامه ها در قبال نظام سیاسی، مسائل اساسی فرهنگ و ساختار روابط اجتماعی است.

طبیعی است که هر یک از این دو رویکرد در ارزیابی، بر مفروضات خاصی استوار است. در ارزیابی های فنی - تخصصی همین قدر که برنامه در چارچوب قانون اساسی باشد، بعنوان میثاق ملی تلقی شده و فقط باید از صحت و سلامت عملکرد ابزار دستیابی به توسعه (یعنی برنامه) مطمئن شد. حال آنکه برای سنجش رابطه جهت گیریهای برنامه با آرمانهای تاریخی ابتدا باید در میزان درستی یا نادرستی انتخاب ابزار دستیابی به توسعه تأمل کرد.

بدون شک این وجوه دوگانه (یعنی ابزارهای دستیابی به توسعه و آرمان های مورد نظر توسعه) ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند. رابطه ابزار و هدف در چنین بحثی، همان رابطه نظریه و عمل در فلسفه علوم اجتماعی است. بنابراین باید دید سنتهای عملی و اجزای نظام برنامه ریزی در ایران منبعث از کدام چارچوبهای نظری و مبانی فلسفی است. آسیب شناسی برنامه ریزیهای توسعه نمی تواند بدون تأمل در مبانی نظری و نحوه ادراک، تلقی و تعریف ما از ماهیت و هدف توسعه صورت پذیرد.

این مقاله در صدد است رابطه اندیشه توسعه (و همچنین نظام برنامه ریزی کشور) را با آرمانهای تاریخی جامعه ایرانی مورد توجه قرار دهد. چنین هدفی به طور مشخص بر روند تکوین معرفت شناختی این آرمانها متمرکز خواهد بود، زیرا تنها از طریق تبیین چگونگی رشد و شکل گیری این آرمانها (مبانی نظری)؛ جنبه های عملی و واقعیت توسعه در ایران قابل فهم خواهد بود. از سوی دیگر باید دید اندیشه توسعه به دنبال کدام اهداف بوده و این اهداف بر اساس کدام مبناهای معرفت شناختی و روش شناختی در چارچوب واقعیت اجتماعی جامعه ایرانی شکل گرفته اند؟

مبانی نظری توسعه در ایران

بسیاری از محققان، پیروزی شاه اسماعیل اول بر الوند میرزا، آخرین فرمانروای آق قویونلوها و تأسیس دولت صفوی را در ۹۰۷/۱۵۰۱ مطلع دوران جدید تاریخ ایران قلمداد می کنند<sup>(۱)</sup>، اما از نقطه نظر برخی دیگر،

بطور مشخص واقعه شکست شاه اسماعیل در جنگ چالدران نقطه عطفی بود که از نظر تأثیرات بعدی در تغییر نگرش ایرانیان نسبت به تحولات دنیای جدید قابل تأمل است (۲). روی هم رفته، مواجهه جامعه ایرانی با جوامع غربی زمینه ساز متراکم شدن مطالبات گوناگون سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در تاریخ معاصر ایران شده است.

بر این اساس در بدو امر با نوعی احساس عقب ماندگی، نیاز به اصلاحات در ساختار سیاسی، بوجود آمد. به تدریج با تلاش برای انطباق ساخت سیاسی با قانون (تفکیک قوا)، ابعاد دیگر این نواخواهی همچون انتقال دانش اروپایی به ایران، نوسازی ارتش، و ایجاد و گسترش آموزش به گونه ای نوین شکل گرفت. بطور خلاصه اندیشه پیشرفت در ابعاد مختلف، مسئله ای است که دوران معاصر تاریخ ایران را پر از تب و تاب کرده است. تلقی و تعریف و نوع موضع گیری جامعه ایرانی در یکصد و پنجاه سال اخیر در برابر دنیای جدید، عملاً موجب شکل گیری گفتمانی نوجویانه شده است.

انتظار می رفت این گفتمان نوگرایانه که از ابعاد مختلف سیاسی - اجتماعی برخوردار است، بعدها با پیدایش فکر برنامه ریزی، جهت و سازمان یابد. یعنی به این ترتیب اندیشه توسعه در ایران می بایست مبنای فلسفی - نظری خود را از جریان های فکری موجود در گفتمان تجدید ایرانیان اخذ می کرد. اما آیا می توان گفت خصلت ها و ویژگیهای نواخواهی ایرانیان بطور مستقیم تعیین کننده ماهیت و جهت گیری اندیشه توسعه در ایران بوده است؟

از سوی دیگر تأمل در ماهیت دانش توسعه مؤید این نکته است که توسعه با هر چارچوب نظری که متصور باشد؛ اصول، الگوها و مصادیق موردنظر خود را از تمدن غربی برگرفته و بدنبال چنان چیزی است. بر این اساس در اندیشه توسعه ذاتاً دیدگاهی غربی نهفته است. اکنون این پرسش نیز باید مطرح شود که اگر اندیشه توسعه در ایران موفق نبوده، آیا برخاسته از این دلیل فرهنگی، سیاسی و اجتماعی نیست که تاکنون نتوانسته به یک اتحاد نظری برای مواجهه مثبت با غرب دست یابد؟ اگر طرفداران توسعه، غرب را تأیید می کنند، آیا در ایران براستی همگان غرب را تأیید می کنند؟ اساساً نحوه مواجهه ایرانیان با غرب چگونه است؟ در بررسی رویکرد ایرانیان نسبت به غرب ما با چندین گرایش مواجه هستیم که اندیشه توسعه تنها یکی از آنها است. در واقع اندیشه توسعه از فقدان یک توافق بین الازدهانی در مورد چگونگی برخورد با غرب نیز رنج می برد. برخی از نخبگان جامعه ما در صدد رسیدن و دستیابی به چیزی هستند (مثلاً وضعیت توسعه) که برخی دیگر از روشنفکران اساساً اصل مسئله را هنوز نپذیرفته اند. با پذیرش این نکته به نظر می رسد باید به دنبال این باشیم که جایگاه دیدگاه طرفداران توسعه را در جریان تاریخی رویکرد ایرانیان نسبت به غرب مورد مذاقه و تجزیه و تحلیل قرار دهیم. بعبارت دیگر نحوه تلقی و برداشت ما از غرب و مدرنیته می تواند تعیین

کننده چگونگی مواضع ما پیرامون توسعه باشد. مدرنیته دارای یک جوهر، اندیشه، نگرش و روحی مختص به خود است که بصورت واقعیتی عینی و در غالب مجموعه ای از ویژگیهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نمودار شده است. اینکه ما از این واقعیت چه شناختی داریم و آیا آن را تأیید می کنیم و چقدر و چگونه تأیید می کنیم یا اینکه آنرا نفی می کنیم و چقدر و چگونه نفی می کنیم؛ بطور قطع، مبانی معرفت شناسی ما را از توسعه تحت الشعاع خود قرار می دهد.

بر اساس آنچه گفته شد، باید به این سؤال پاسخ داد که شناخت ما از غرب چه ویژگیهایی دارد؟ جریانهای فکری موجود در دوران اخیر ایران چه تعریف و تصویری از غرب داشته اند؟ اندیشه تجدد در ایران چه نسبتی با تجدد در دنیای غرب داشته است؟

یکی از پاسخهایی که به این پرسش داده شده با تکیه بر تفاوت مدرنیته با مدرنیزاسیون، معتقد است درک ایرانیان بیش از آنکه معطوف به مبانی نظری تمدن غربی باشد، متوجه مظاهر تغییر یافته در جوامع غربی است.

اندیشه گران دوره قاجار با مشاهده پیشرفتهای جوامع غربی و مقایسه آن با عقب ماندگی داخلی، مسحور غرب شده بودند. طی سالهای بعد، طرفداری از پیشرفت با نوعی حمایت از وطن مشخصه اصلی اندیشه ورزی روشنفکران بوده که در تفکرات برلنی ها و کسانی چون تقی زاده، ایرانشهر، جمال زاده و مشفق کاظمی نمود می یافت(۴). این متفکران الزاماً مثل هم فکر نمی کردند، ولی نواخواهی دوره مشروطه نزد آنان ابعاد روشن تری یافته بود. بعدها، رضاشاه و نوسازی او از یکسو نماد تجددخواهی خام، رادیکال و تحمیلی بود و از سوی دیگر مظهر استبداد داخلی محسوب می شد. روشنفکران این دوران برای مقابله با حاکمیت سیاسی به نقد وضعیت اجتماعی و حتی مخالفت با چهره استعمارگرانه تمدن غربی می پرداختند. در همین دوران ابوالحسن ابتهاج تلاش کرد از طریق طراحی نقشه های عمرانی، بنیان برنامه ریزی اقتصادی را در کشور پی افکند. در مورد نقش خارجی ها در تدوین اولین برنامه ۷ ساله عمران کشور، فیرز توفیق چهار عنصر بانک جهانی، سفارت آمریکا در تهران، دو شرکت مشاوره آمریکایی و شخصی از اتباع آمریکا به نام ماکس وستون تورن برگ را ذکر می کند(۵).

با کودتای ۲۸ مرداد، فضای عمومی اندیشه و روشنفکری در ایران نسبت به غرب بدبین شد؛ اما از آنجا که نظام برنامه ریزی در قلب دستگاه دولت قرار داشت، بدون تأثیرپذیری از مجادلات فکری این دوره و اتفاقاً کاملاً همسو با نظام سیاسی، با جلب مشاوره فکری خارجی ها همچنان سرگرم طراحی و اجرای برنامه ها بود. در واقع چنین به نظر می رسد که در تمام این سالها، معضل اصلی نزد قاطبه روشنفکران یک «مسئله سیاسی» تلقی می شد، حال آنکه در چارچوب دیدگاه برنامه ریزی، مشکل اصلی «تکنولوژی» تلقی شده و

تلاش می شد هرچه سریعتر تحولات فنی - فیزیکی صورت پذیرد. ادامه این وضعیت در دهه های بعدی منجر به صف بندی جدی میان روشنفکران و دولت شد. «در سالهای ۴۰ و ۵۰، روشنفکران از طریق رمانتیزه کردن ارزشهای «ایران اسلامی» به ضدیت با ایده تجددخواهی پرداختند. آنها از طریق ستیزه با زندگی مدرن، نوستالژی فرهنگ سنتی (ایرانی - اسلامی) را در برابر فرهنگ غرب نهادند.»(۶).

در هر صورت طی همه این سالها، توجه به آموزش بویژه تأکید بر علم تجربی و تکنولوژی، خواسته اصلی مدرنیزاسیون ایرانی است و در تمام این دوران شاید بتوان گفت بر مبناهای اصلی مدرنیته و مسائلی چون «عقلانیت»، «نفی اسطوره»، «نگرش انتقادی»، «تأمل در نفس» و «خودآگاهی فلسفی» نه تنها تأکید چندانی نمی شود، بلکه پروژه مدرنیته بعنوان طرحی انتزاعی - فلسفی در خارج از مباحثات و مناقشه های طرفداران توسعه قرار داشته است.

نگاهی به آبخور اندیشه های طرفداران توسعه نشان می دهد که آنها عمدتاً به جنبه های اجرایی فرآیند توسعه (برنامه ریزی) توجه داشته و از بین علوم انسانی صرفاً به علوم اجتماعی و از آن بین نیز صرفاً به دنبال رهیافتها و آموزه های دانش های اقتصاد و جامعه شناسی بوده اند. به بیان دیگر طرح مباحث مطرح در رشته هایی چون انسان شناسی فلسفی، معرفت شناسی، روش شناسی، اقتصاد سیاسی، فلسفه تاریخ، و فلسفه سیاسی که پایگاه اصلی مدرنیته محسوب می شود، به فراموشی سپرده شده است. توسعه در نظری ترین اهداف خود مدعی است که دنبال ایجاد «کنش تاریخی»، «تغییر انسان» و «تحول اجتماعی» می باشد، حال آنکه ابزارهای مورد استفاده اش (یعنی علوم کاربردی - تجربی چون اقتصاد و جامعه شناسی بویژه با رویکرد پوزیتویستی که در ایران شکل گرفته است) اساساً برای دستیابی به چنین اهدافی متناسب نیست.

طبق این دیدگاه، تجدد ایرانی بیش از آنکه معطوف به تغییر در «ماهیت خرد جمعی» و «هویت انسان» باشد، محصور در تقلید از مظاهر زندگی اجتماعی و ظواهر تکنولوژیکی دنیای جدید بوده است. عبارتی چنین تجدیدی نتوانسته به ریشه های تغییر در قرون جدید جوامع غربی دست یابد. این اندیشه گران، به جای توجه به بنیادهای تحول آفرین، به مصادیق و مظاهر تغییر یافته جوامع غربی می نگرستند.

اگر چنین دیدگاهی صحت داشته و به واقع تجدد ایرانی فاقد دریافت های عمیق از تحولات نظری تمدن غربی بوده و به امور مختلف فقط بطور سطحی چشم دوخته باشد، آنگاه احتمالاً باید نتیجه گرفت که اندیشه توسعه نیز در ایران فاقد مبناهای عمیق فلسفی بوده و عمدتاً متأثر از وجوه عینی پیشرفت در جوامع غربی است. اتفاقاً چنین احتمالی با عنایت بر تاریخچه تحول برخی مفاهیم در دانش توسعه، بطور روشن تری قابل توضیح است.

هنگامی که تأکید بر «رشد» بعنوان عامل توسعه یافتگی در سطح نظریات و تجربیات جوامع بشری با شکست روبرو شد، بسیاری از اندیشمندان طرفدار توسعه با گسترش بار مفهومی و معنای توسعه سعی کردند بر نقاط ضعف خود انگشت نهاده و با تلقی چند بعدی از توسعه (اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی)، بر غنای نظری این مفهوم بیفزایند. اما از آنجا که «گفتمان توسعه» اساساً مقوله‌ای معطوف به عمل است و از محل تجربیات برنامه ریزیهای اقتصادی - اجتماعی تغذیه می‌کند، لذا تلاش برای توسعه مفهوم توسعه، اگرچه از جنبه نظری مسرت آفرین به نظر می‌رسد، اما به موازات گسترش این حیطه نظری، میزان قابلیت تبدیل آن به مابه‌ازای عینی و عملیاتی دشوار می‌شد. برنامه ریزی‌های اقتصادی - اجتماعی مقولاتی هستند که از هدفهای مشخص، سرمایه معین، و زمان تعریف شده‌ای برخوردارند، حال آنکه مسائلی چون توسعه فرهنگی، توسعه سیاسی و توسعه اجتماعی اساساً در چنین قالب‌هایی نمی‌گنجد. توسعه سیاسی را نمی‌توان با تدوین برنامه و ابلاغ آیین‌نامه ایجاد کرد.

انتظار اینکه فرهنگ، سیاست و اجتماع با برخورداری از منشی کارکردی در چارچوب اهداف برنامه‌های توسعه به ایفای نقش پردازنده، کمی ساده‌دلانه است. بعنوان مثال حسین عظیمی در مقاله «توسعه، فرهنگ و آموزش» با درک ضرورت توجه به ابعاد فرهنگی توسعه، بر آموزش کودکان در مقاطع اولیه تأکید می‌کند (۷). چنین درکی با استعانت از آموزه‌های روانشناسی کودک در صدد است پیش از آنکه کودک با محیط آلوده و غیر توسعه یافته زندگی آشنا شود، فرایند جامعه‌پذیری او را در راستای پذیرش ارزشهای توسعه (اعم از علم باوری، رعایت حقوق دیگران، برابری انسانها، نظم‌پذیری و ...) هدایت و نظارت کند. حال آنکه با فرض انجام چنین اقدامی، این دیدگاه گویا ثبات و سکون سایر نهادهای اجتماعی را به موازات رشد کودک و نهاد آموزش، فرض گرفته است. رشد کودک، نهاد آموزش و اساساً فرآیند جامعه‌پذیری یک فرآیند دیالکتیکی است که در کلیت اجتماعی قابل درک است. اینگونه نگرشها عموماً از رهیافتهای کارکردگرایانه و پوزیتیویستی علوم اجتماعی نشأت گرفته است. چنین کاری درست مثل آن است که فرآیند مدرنیزاسیون و تأکید عینی - علمی اندیشمندان طرفدار توسعه را بر شاخصهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، به کسانی تشبیه کنیم که در تبیین فرآیند سرودن شعر به طور جداگانه بر اهمیت عناصر و اجزایی چون وزن، قافیه، ردیف، دستور زبان، خزانه لغات، استعاره، تصویرپردازی و ... تأکید کنند؛ اما نتوانند لحظه سرشاری و یا «آن» سرودن را در چارچوب کلیت بخش «طبع و روح شاعرانه» توضیح دهند. بدیهی است که جمع شدن خشک و بی روح هر یک از این عناصر بدون در نظر گرفتن «قوت شاعره» هرگز نمی‌تواند شعر «تر» به همراه آورد. آنچه معنی بخش چنین عناصر بی جان و متفرقی است، دمیدن روح شاعرانه در کالبد این بازی کلمات است. در توسعه نیز توجه به عناصر و اجزایی چون شاخصهای اقتصادی رشد، ابعاد اجتماعی، وجوه

سیاسی و جنبه های فرهنگی و تلاش برای کنار هم چیدن آنها (که صورتی مصنوعی به خود می گیرد) نمی تواند راهی به دهی ببرد. آنچه پیش از همه این عناصر مورد نیاز است، روح توسعه است که به این اجزای پراکنده می تواند شکل، کلیت، هارمونی، ترکیب و چشم انداز ببخشد. در جامعه ای که چنین روحی ظهور کرده باشد، حتی اگر بقیه اسباب و علل و اجزا یا عناصر نیز بصورت کامل جمع نشده باشد، می توان از توسعه یافتگی سخن گفت (کما اینکه سطوح توسعه یافتگی در جوامع غربی نیز بطور کاملاً عینی درجه بندی شده و متفاوت است. اما در جامعه ای که این روح ظهور نکرده باشد، حتی اگر تمامی شاخصها را (به زور پول نفت و کارهای طاقت فرسای کارشناسی و دقت تجربی پوزیتویسم) فراهم کرده باشند، باز هم توسعه نیافته است. این روح کلی همان چیزی است که از آن با عنوان «مدرنیته» یاد می شود.

آنچه تاکنون گفته شد، اولین پاسخ به پرسش «ویژگیهای شناخت ما از غرب» بود. بطور خلاصه طبق این پاسخ درک ایرانیان فقط معطوف به مصادیق تجدد بوده است. فرض اصلی چنین ادراکی این است که علت عدم تحقق توسعه، فقدان توجه به مبانی نظری - فلسفی مدرنیته است. یعنی مدرنیزاسیون حداکثر به مصادیق می پردازد، اما مدرنیته به مبناها می پردازد. اگر این همه تلاش به جای اینکه صرف مدرنیزاسیون شود، صرف ایجاد مدرنیته می شد (یعنی خرد جمعی ایرانیان تغییر می کرد و عقل ایرانی دچار خودآئینی می شد) به تبع آن مسائلی چون دموکراسی، فردیت، جامعه مدنی و بالاخره توسعه اقتصادی - اجتماعی نیز تحقق پیدا می کرد.

البته دیدگاههای طرفدار توسعه نیز بطور اجتناب ناپذیری همان مضامین مدرنیته را در چارچوب شاخصها و مصادیق جستجو می کنند. یعنی در نظر آنها نیز نهایتاً جامعه باید در راستای یک زندگی عقلانی - انسانی مبتنی بر آزادی و عدالت دگرگون شود. اما مشکل چنین دیدگاهی این است که اندیشه آنان فاقد استقلال در مبانی است. بعبارت دیگر مجموعه جوانب عرضی که ایشان بدنبال تحقق آن هستند، در ایران فاقد جنبه جوهری است. آنها مدافع شکلی هستند که نمی دانند محتوای آن چیست. روش شناسی آنها فاقد پایه های معرفت شناسی است. چنین وضعیتی دقیقاً مبین فاصله میان عقل ابزاری از عقل انتقادی است. عقل ابزاری در صدد دگرگونی طبیعت و غلبه بر آن است، حال آنکه عقل انتقادی در صدد دگرگونی انسان و مناسبات وی با دیگران است. هم عقل ابزاری و هم عقل انتقادی وجوه دوگانه یک پدیده هستند که از آن با عنوان «مدرنیته» یاد شده است. «به عبارت دیگر، می توان گفت که مدرنیته از همان ابتدا تا به امروز نشان از دو مفهوم می دهد: از یک سو، عقل انتقادی که در خودمختاری و خودآیینی و آزادی فزاینده سوژه تجلی می یابد و از سوی دیگر عقل ابزاری که با تسلط عقلانی و علمی - فناورانه بر جهان شکل می گیرد. پس حقیقت نزد مدرن‌ها همواره به دو عنوان مطرح شده است:

۱ - جستجوی حقیقت و پیشرفت علمی برای مالک و سرور جهان شدن که نتیجه آن فناوری مدرن بوده است.

۲ - جستجوی حقیقت به منظور خروج انسان از قیومیت و اقدام به تعیین حدود عقل در زمینه شناخت و اخلاق.

آنچه به نام فرآیند نوسازی (Modernization) شناخته شده، متعلق به مفهوم اول مدرنیته یعنی عقل ابزاری است. به نظر می رسد برداشتی که کشورهای جهان سوم و بویژه ایران در یکصد و پنجاه سال گذشته از مدرنیته داشته اند، بیشتر در قالب فرآیند نوسازی بوده است (۸).

پرسشی که در اینجا مطرح می شود این است که اندیشه توسعه به کدام دلیل (علیرغم اینکه ماهیت اندیشه توسعه در بر گیرنده همان مضامین مدرنیته است)، هنگام مواجهه با دو جنبه عقل ابزاری و عقل انتقادی، صرفاً بر عقل ابزاری متمرکز می شود؟ به بیان دیگر علیرغم اینکه همواره بر این نکته تأکید شده که توسعه را نباید فقط و فقط در چارچوب نظریات رشد اقتصادی محدود کرد، بلکه باید به ابعاد توسعه سیاسی و فرهنگی نیز پرداخت، اما چرا علیرغم این چشم انداز نظری، آنچه در عمل مورد توجه طرفداران توسعه قرار می گیرد، جنبه های کمی و مسائلی است که بازده عینی - عملیاتی داشته باشد؟ باید گفت چنین رویکردی بدون آنکه از سوی اندیشه های طرفدار توسعه اعتراف شود، آگاهانه یا ناآگاهانه تقلیل توسعه به رشد است. به نظر می رسد علت چنین امری این باشد که توسعه عموماً در قالب نظام های برنامه ریزی و توسط دولت ها طراحی و اجرا می شود. در چنین وضعیتی کاملاً قابل درک است که دولتها توسعه را به معنای رشد اقتصادی مورد حمایت و پشتیبانی قرار دهند و نه چیزی فراتر، چون در غیر اینصورت باید به تحولات ساختاری بسیار زیادی تن دهند که احتمالاً با موجودیت آنها تعارض داشته باشد.

یورگن هابرماس معتقد است «گسترش عقل ابزاری و نگرش تکنوکراتیک این خطر را دارد که همه مسائل اخلاقی، سیاسی و فرهنگی بعنوان مسائل فنی، تعریف و ارزیابی شوند و لذا به دست اندیشمندان و بصورت دموکراتیک حل و فصل نشوند. عبارتی علم و تکنولوژی بعنوان ابزاری جهت رفع بحران مشروعیت سرمایه داری متأخر و توجیه ایدئولوژیک نظام موجود بدل شود.» (۹) نیاز به تأکید نیست که رویکرد این مقاله متمرکز بر انتقاد از نقش محافظه کارانه اندیشه برنامه ریزی در برابر نظام سیاسی است و نه معطوف بر بحثی کارشناسی پیرامون نقش دولت در برنامه ریزی که از سوی مدافعان اقتصاد مبتنی بر بازار به کلی نفی می شود (۱۰).

چرا در ایران مدرنیته فراموش می شود و فقط به مدرنیزاسیون توجه و تأکید می شود؟ چرا اندیشه توسعه در آن نوع از نظام برنامه ریزی محصور می شود که هیچگاه به فکر نهاد سازی های سیاسی -

اجتماعی جهت ایجاد تحول در مبناهای نظری نمی افتد و فقط و فقط توسعه را امری تکنیکی و فنی می داند که الزاماً از طریق تحولات فیزیکی باید پیگیری شود؟ عبارت دیگر چرا بین نظام اجرایی و برنامه ریزی کشور و نظام اندیشه سازی کشور رابطه برقرار نمی شود؟ چه تفاوت‌هایی میان مبانی تصمیم سازی و مبناهای تصمیم گیری وجود دارد؟ رابطه «نظریه» و عمل در ایران چگونه بوده است؟

چنانکه اشاره شد، تصمیم سازی ما بر اساس درک ما از علم شکل گرفته و درک ما از علم نیز به نحوه تلقی ما از دنیای جدید (مدرنیته و غرب) بر می گردد. حال آنکه تصمیم گیری ما بر اساس الزامات سیاسی هدایت می شده است. به عبارت دیگر مرجع تصمیم گیری در جامعه ما خواسته های قدرت سیاسی بوده است. طبیعی است که قدرت سیاسی نیز فقط به سوی آن دسته از تصمیم ها هدایت می شود که به افزایش مشروعیت خود منجر شود.

تاکنون بر این نکته صحنه گذاشته شد که در ایران وجه ذهنی اندیشه توسعه یعنی مدرنیته مورد بی توجهی و کم توجهی قرار گرفته است. آیا از این بحث می توان اینگونه نتیجه گرفت که وجه عینی توسعه یعنی مدرنیسم فاقد اشکال بوده است؟ بدون شک پاسخ منفی است. با این وجود باید پذیرفت که مجموعه تلاش های برنامه ریزی کشور طی ۵۰ سال گذشته چندان نیز بی ثمر نبوده است. استقرار زیر ساختهای فنی و انجام سرمایه گذاری های مختلف و گسترش آموزش، بهداشت و ... باعث شده تا امروز ما به مدد نتایج همین تلاشها بتوانیم طرح سؤال کنیم. یعنی فرضاً اگر شریعتی می گوید باید سنت را پالایش کرد و غرب را گزینش کرد، یا اگر امروز جواد طباطبایی می گوید ما اساساً بعد از فارابی نظریه سیاسی نداشته ایم، یا اگر نزد بسیاری از روشنفکران، رویارویی سنت و مدرنیته، بنیان اصلی جامعه در حال گذر ایران را تشکیل می دهد؛<sup>(۱)</sup> اینها همه رهاورد تجدیدی نسبی است که تلاشهای گذشته برایمان فراهم کرده است. ما بهر حال در یک نقطه با غرب آشنا شده ایم و بطور نسبی طعم آنرا چشیده ایم که امروز می توانیم در بین خود به صف بندی پرداخته و از خوب یا بد آن سخن بگوییم.

اما اینکه چرا توسعه هم از جنبه ذهنی و هم از جنبه عینی هنوز هم با موانعی روبروست، باید پاسخ آنرا در چگونگی تعامل بین نظریه و عمل جستجو کرد. باید روشن شود آبخور نظریات توسعه ما چیست؟ الگوهای نظری نظام برنامه ریزی ما کدامند؟ بدون شک دیدگاه ما پیرامون توسعه تحت تأثیر آن مجموعه از شرایط معرفتی - علمی است که علوم اجتماعی در ایران برای ما فراهم کرده است.

در ایران حکمت عملی طی قرون متمادی به خواب فرو رفته بود و در دوران معاصر نیز مجموعه علوم اجتماعی که می بایست از طریق مفهوم سازهایی لازم، قالبهای نظری تطوّر اجتماعی را فراهم سازند، به گونه ای غیر خردمندانه و بسیار ناقص انتقال یافته بودند. آنچه که امروز بعنوان دانش اجتماعی، ملهم و متأثر

از مبانی نظری علوم اجتماعی تمدن غربی در دسترس ماست، نه تنها در چارچوب شرایط اجتماعی این جامعه فاقد اصالت اندیشه و نظر است، بلکه حتی بازتاب «آئینه ای غرب نما» (۱۲) نیز نمی باشد. لذا این علوم به دلیل عدم تولید بومی دانش، بصورت زائده ای مستقل از پیکره حیات اجتماعی، موجودیت نباتی داشته و پیوندی ارگانیک با زندگی اجتماعی ما برقرار نکرده است.

... اگر اکنون پس از اجرای هشت برنامه توسعه و صرف منابع زیاد (انسانی، مالی و ...) روز به روز از خواسته هایمان دورتر می شویم و هنوز هم با معضلاتی چون بی عدالتی، فقر، بیکاری و ... دست به گریبان هستیم، فقط باید گفت آن علم اقتصادی که باید این مشکلات را برایمان حل می کرد، ناکارآمد بوده است.

... اگر اکنون پس از گذشت یک سده از واقعه مشروطیت و مطالبات نوگرایانه مردم ما برای ایجاد عدالتخانه، و «یک کلمه» تاریخی یعنی قانون، هنوز هیچکدام از آنها ما به ازای بیرونی نیافته است، فقط باید گفت علوم سیاسی در این مرز و بوم قادر نبوده است مبانی نظری این درخواستها را تبیین نماید.

... اگر اکنون در حوزه زندگی اجتماعی آرمانهایی چون انسان محوری، آزادی، خرد گرایی و تقسیم اجتماعی وظایف نهادهای مدنی، در قالب آرزویی دست نیافتنی بنام «مدرنیته» تبلور یافته و جامعه در حال گذر ایران از دوره قاجار تاکنون نه تنها قادر نشده ساختارهای کهن را بطور بنیانی تبدیل به نظم جدید نماید، بلکه دفاع از سنت بعنوان مظهر و نماد مخالفت با مدرنیته، اصلی ترین مشخصه ایدئولوژی رسمی ماست، فقط باید ریشه مشکل را در وضعیت فلسفه اجتماعی و دانش جامعه شناسی موجود در کشور جستجو کرد.

نکته شگفت این است که واقعیت اجتماعی جامعه ایرانی در اضطرار تاریخی برای پیدا کردن رهیافتی عقلی، سرشار از تنش و کشمکش است، اما این چالشها از حوزه واقعیات اجتماعی به حوزه مباحث نظری (دانش های اقتصاد، سیاست، فلسفه، جامعه شناسی و حقوق) منتقل نشده است. ناتوانی علوم اجتماعی از هضم این واقعیتهای و ضعف آنها در توضیح این پدیده ها، بدون شک نمی تواند به دلیل کج تابی و بد کرداری پدیده های اجتماعی جامعه ایرانی بوده باشد؛ بلکه نمایانگر فقر بی حد و حصر این علوم در مواجهه با پیچیدگیهای اجتماعی است. طبیعی است که لباس واقعیت جامعه ایرانی را نمی توان به قد و قامت علوم اجتماعی در ایران دوخت، شرط عقل این است که لباس علوم اجتماعی در ایران باید به قامت واقعیت اجتماعی برآزنده در آید. بی شک خلاء تئوریک یکی از ضعیف ترین و ضربه پذیرترین بخشهای حیات جمعی در ایران به شمار می آید؛ بگونه ای که می توان گفت علوم اجتماعی در ایران امروز در وضعیت بحران علمی بسر می برند. آنچه مسلم است اینکه در مجموع فعالیتهای علمی انجام شده در این دانشها حتی در حد طرح مسئله نیز گام زیادی برداشته نشده است. البته دامنه این بحران در همه رشته های علوم اجتماعی از شدت

یکسانی برخوردار نیست؛ بلکه در این زمینه بین علوم مختلف تفاوت‌هایی وجود دارد. در هر صورت، تلاش برای دستیابی به شناخت همه جانبه از اجزاء و ابعاد این بحران، زمینه ساز پیدا کردن راه حل آن است. در مقیاسی کلی تر، مناسبترین راه برای خروج از این بن بست، از یک سو بازخوانی مدیرانه مطالبات حوزه اجتماع و اقتصاد و از سوی دیگر ارزیابی رویکردهای علوم اجتماعی در چارچوب این مطالبات است. چنین اقدامی در واقع به مثابه تلاش برای طراحی و تدوین ابزارهای تحلیل عینیت است؛ به گونه ای که از فرآیند این تحلیل ها بتوان به نظریه دست یافت و قابلیت تبیین پدیده های اقتصادی-اجتماعی را بدست آورد.

علوم اجتماعی معاصر در ایران به دلیل عدم اصلاح معیارهای شناخت و ناتوانی از اینکه با پدیده های اجتماعی بصورت «شیء»<sup>(۱۳)</sup> مواجه شود، فاقد نظریه است و از این رو حتی در تلاشهای -احتمالاً- صادقانه ای که انجام دهد، راه حلهایش مرده دنیا می آیند و دائماً در برابر واقعیت سیال و متحول اجتماعی به دریافتهای تکراری و منفعل بسنده می کند.

### چه باید کرد؟

نگاهی به ادبیات توسعه، بیانگر این نکته است که صاحب‌نظران این حوزه در آخرین دریافتهای خود، ریشه اصلی شکست برنامه ریزیهای اقتصادی، اجتماعی و ناتوانی از دستیابی به استراتژیهای دقیق تحول اقتصادی-اجتماعی را در حوزه های «فرهنگی - اجتماعی» جستجو می کنند (۱۴). از طرف دیگر امروزه بر همگان مبرهن است که برای فعال سازی متغیرهای فرهنگی - اجتماعی توسعه، نمی توان به گمانه زنی بسنده کرد. بدیهی است چنین کاری از یک مکانیزم علمی برخوردار است که باید از دل مفاهیم، نظریه ها و روشهای علوم اجتماعی استخراج شود. اما آیا علوم اجتماعی در ایران از چنین ظرفیتهایی برخوردار است؟

بی شک این نکته انکار ناپذیر است که مجموعه علوم اجتماعی به مثابه بانک منابع علمی طراحی استراتژیهای تحول محسوب می شود. بعبارت دیگر برای نیل به تحول در فرهنگ، اقتصاد، اجتماع و سیاست، دست یازیدن به چنین علمی امری اجتناب ناپذیر است. اما چنان که پیشتر شرح آن گذشت، از کوزه علوم اجتماعی در ایران همان برنامه های توسعه برون تراویده که در آن بوده است. تا زمانی که علوم اجتماعی در این وضعیت بسر می برد، نه آموزش، کارکرد توسعه ای خواهد داشت و نه تغییری در نگرشهای ایرانیان نسبت به علم، آزادی، برابری، حقوق دیگران، نظم پذیری و ... ایجاد می شود.

طرفداران اندیشه توسعه باید بطور جدی نگران این نکته باشند که مجموعه علوم اجتماعی که فعلاً در دسترس ماست، به منزله ظرف آلوده ای است که دیگر دست اندرکاران نظام برنامه ریزی کلان کشور را مسموم ساخته است و اکنون نیز همین ظرف با همان ویژگیها در اختیار آنها قرار گرفته است. بنابراین تردید

نباید داشت که این ظرف آلوده، هر ماده مغذی و سالمی را که در آن ریخته شود، خواه ناخواه مسموم خواهد کرد.

اگر بخواهیم در عرصه مسائل اقتصادی - اجتماعی از این چرخه جهنمی رها شویم ابتدا باید به توانمند سازی و تجهیز مبادی معرفتی فعالیت‌های برنامه ریزی و توسعه پردازیم. پویایی علمی در حیطه مسائل اقتصادی - اجتماعی زمانی میسر خواهد شد که علوم اجتماعی از بنیة قوی برخوردار بوده و با بهره مندی از مفاهیم و چارچوبهای نظری متناسب با شرایط اجتماعی - فرهنگی جامعه ما بتوانند به ارائه راه حل پردازند. چنین چیزی چگونه میسر می شود؟

ابتدا ضروری است برآوردی از وضعیت فعلی این علوم در جامعه خود بدست آوریم. برای تحلیل ماهیت این علوم، مدل‌های گوناگونی پیشنهاد شده است که از آن جمله اند: الگوی نهادی (Institutional Model)، الگوی هم‌نوایی ایدئولوژیک (Ideological Congruence Model)، الگوی تحلیل زمینه ای (Contextual Analysis Model) و الگوی وابستگی (Dependency Model) (۱۵)

برای برآورد وضعیت علوم اجتماعی در ایران، باید در چارچوب الگوهای فوق الذکر به سؤالات زیر

پاسخ داد :

#### از دید نهادی :

- ◆ وضعیت منابع علوم اجتماعی در حوزه های دانشگاهی کشور چگونه است؟
- ◆ سنتهای حاکم بر نهادهای آموزشی علوم اجتماعی در ایران چیست؟
- ◆ علوم اجتماعی در ساختارهای دانشگاهی کشور چه جایگاهی دارد؟
- ◆ تأثیر نهادهای آموزشی بر شکل گیری سازمان و حوزه کار علوم اجتماعی در ایران چیست؟

#### از جنبه هم‌نوایی ایدئولوژیک :

- ◆ نقش ارزشهای اجتماعی جامعه ایرانی و ایدئولوژیها در ماهیت، مفهوم سازی و توسعه علوم اجتماعی در کشور چگونه بوده است؟

#### از دیدگاه تحلیل زمینه ای :

- ◆ پارادایمهای اصلی حاکم بر علوم اجتماعی در ایران کدامند؟
- ◆ علوم اجتماعی در ایران تحت تأثیر کدام مکاتب فکری است؟
- ◆ تضادهای اصلی در دیدگاههای حاکم بر علوم اجتماعی در ایران کدامند؟

## □ از جنبه وابستگی :

◆ علوم اجتماعی در ایران به کدام کانونهای علمی در خارج از کشور وابسته است؟

بدون شک پاسخهایی که به پرسشهای فوق داده می شود، می تواند ما را با ویژگیها و روشهای مفهوم سازی و شیوه های بیان مسئله در علوم اجتماعی ایران آشنا سازد. در چنین مرحله ای می توان اطمینان داشت که ابعاد مختلف مشکل یا به عبارتی، نقاط بحرانی در این علوم، شناسایی شده اند. بدون شناسایی این نقاط بحرانی، هر گونه تلاشی در چارچوب این علوم به بازتولید همان وضعیت قبلی منجر می شود. بنابراین نه تنها هرگونه تلاش برای دستیابی به توسعه، نیازمند مشخص ساختن نحوه مواجهه نظام برنامه ریزی با علوم اجتماعی است، بلکه در سطحی آرمانی تر نیز مفهوم سازی، نظریه سازی، مکتب سازی و بستر سازی علمی - فرهنگی برای تصمیم سازی در چنین حوزه ای بسته به نوع نگاهی است که ما به علوم اجتماعی داریم. حتی فرهنگ سازی نیز به جای توجه به فرهنگ عمومی کشور، باید معطوف به تغییر ساختارهای اینگونه علوم باشد (زیرا فقط در چنین حالتی می توان امید داشت که استراتژیهای تحول در فرهنگ عمومی با اتکاء به روشهای علمی به تدریج درست عمل کنند).

با توجه به ضرورتهای فوق الذکر، اکنون تلاش می شود مهمترین رویکردهای تجدیدنظر در وضعیت علوم اجتماعی با عنایت به پرسشهای چهار الگوی تحلیل و برآورد این علوم، ارائه و پیشنهاد شود:

**الف -** مروری بر منابع درسی رشته های علوم اجتماعی نشان دهنده این نکته است که بسیاری از کتابهای پایه ای دانشگاهی در این رشته، چه ترجمه و چه تألیف، برگرفته از منابع عمومی و دست چندم غربی است. بعنوان مثال از سال ۱۳۱۹ که دکتر غلامحسین صدیقی با تغییر نام «علم الاجتماع» به جامعه شناسی تلاش کرد با الگو گرفتن از غرب، این رشته را وارد نظام آموزشی ایران کند، (۱۶) تا امروز که بیش از ۶۰ سال از آن زمان می گذرد، آموزه های این علم برای ایرانیان از حد «کلیات جامعه شناسی» (البته ترجمه یا اقتباس شده از منابع غربی) فراتر نرفته است. (۱۷) بنابراین یکی از مشکلات علوم اجتماعی در ایران، فقدان کتابهای پایه ای دانشگاهی است. هنوز بسیاری از آثار کلاسیک در حوزه علوم اجتماعی به فارسی زبانها معرفی نشده است. تدوین مفاهیم و نظریه های بومی در حیطه علوم اجتماعی از رهگذر آشنایی، نقادی و ارزیابی اندیشه های بنیادی موجود در دانش غربی و تلاش برای تدوین و تنظیم مجدد آنها متناسب با شرایط جامعه ایرانی میسر است. حال آنکه بخش عمده ای از برجسته ترین این آثار هنوز حتی به فارسی ترجمه نشده است. بی تردید تا زمانی که چنین مواد و مصالحی در دسترس جامعه علمی ما قرار نگیرد، ذهنیت علوم اجتماعی ما به چالش کشیده نشده و عدم خلاقیت، نازایی و عقیم بودن علمی همچنان باز تولید می شود.

ب - علوم اجتماعی در ایران بیش از آنکه در صدد چاره چویی و حل مسائل اقتصادی و اجتماعی باشد، عمدتاً به معرفی خود پرداخته است. بر همین اساس بین دست اندرکاران علوم اجتماعی بطور تلویحی اینگونه تفاهم شده که آموزش علوم اجتماعی بر پژوهش اولویت و برتری دارد. (۱۸) پژوهش در ایران به عنوان پدیده ای لوکس تلقی شده و در درجه دوم اهمیت قرار دارد، به همین دلیل مشکلات حوزه پژوهش بیش از مشکلات حوزه آموزش است. (۱۹) هم اکنون چنین وضعیتی به یک سنت در نهادهای آموزشی ایران تبدیل شده است. تحصیلات آکادمیک در رشته هایی مانند جامعه شناسی یا اقتصاد، بیش از آنکه افراد را مبدل به جامعه «شناس» یا اقتصاد «دان» کند، تبدیل به «استاد دانشگاه» خواهد کرد. چنین چیزی باعث شده که در جامعه ایرانی گسستی میان متخصصین علوم اجتماعی (که عمدتاً چهره های آکادمیک و دانشگاهی هستند و به علوم اجتماعی بعنوان رشته هایی «شغلی» (۲۰) می نگرند)، با روشنفکران و صاحب نظران علوم اجتماعی (که الزاماً همه آنها در دانشگاه نیستند، اما به علوم اجتماعی به عنوان رشته هایی «حرفه ای» (۲۱) می نگرند) بوجود آید. روشنفکران عموماً در صدد مداخله و تغییر در مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هستند؛ حال آنکه دانشگاهیان عموماً به دنبال حفظ حریم و مبانی رشته های تخصصی خود هستند. علم متعارفی که دانشگاهیان از آن دم می زنند، به عنوان کاری آکادمیک در محیط دانشگاهی، محصول الزامات نوسازی دولت در دوران پهلوی اول و دوم بوده است؛ حال آنکه دستمایه های علمی روشنفکران در واکنش به پراتیک اجتماعی جامعه ایرانی از دوره قاجار تاکنون شکل گرفته است. از آنچه گفته شد، می توان نتیجه گرفت که غیر پروبلماتیک بودن علوم اجتماعی در ایران، یکی از خصلتهای بارز این علوم است. تا زمانی که در علوم اجتماعی ما، آموزش بر پژوهش غلبه دارد و متولیان این رشته ها به جای پرداختن به مسائل عینی جامعه ایرانی، اسیر نام و نان «رشته شغلی» خود هستند، این علوم در وضعیت منحط فعلی گرفتار بوده و راه برون رفت از مشکلات اقتصادی اجتماعی مسدود خواهد بود.

پ - از آنجا که علوم اجتماعی (بویژه از سوی متولیان دانشگاهی) در برابر واقعیت های اجتماعی جامعه ایرانی موضعی انفعالی دارد، لذا مشکلات جامعه عموماً ابتدا توسط روشنفکران تبدیل به مسائل علمی - نظری شده و در سطح جامعه مطرح می شود. از دیدگاه های مختلف ممکن است با توجه به نوع طرح مسئله، شیوه مواجهه نظری و چگونگی تفسیر واقعیت بتوان از چند مشکل اصلی حاکم بر مسائل اجتماعی در ایران سخن گفت. در هر صورت توسعه نیافتگی، دغدغه دموکراسی، جامعه مدنی، سنت و تجدد در زمره مهمترین مقولاتی هستند که طی یک سده اخیر، جامعه ما با آنها درگیر بوده است. با دقت در مقوله های فوق می توان دریافت که بطور کلی رویارویی فرهنگ و اندیشه سنتی (ایرانی) -

اسلامی) با مدرنیته، مهمترین پارادایم حاکم بر حیات جمعی ماست. علوم اجتماعی تاکنون نتوانسته است تفسیری مطابق با واقع از این پارادایم ارائه کند. مشکل، زمانی عمیق تر می شود که بخاطر آوریم آنچه را امروزه جامعه ایرانی بعنوان دانش های اجتماعی - اقتصادی در اختیار دارد، بطور کاملاً غیر خلاق از غرب انتقال یافته است. از آنجا که اصول و قواعد این علوم منتج از شرایط حاکم بر جوامع غربی است، لذا بسیاری از نظریه های آنها در جامعه ایرانی، قابلیت تبیین کنندگی ندارند. این ناکارآمدی، برخی از اندیشمندان را بر آن داشته است که راه نجات را در منظومه های فکری موجود در سنت ایرانی - اسلامی جستجو کنند. (۲۲) از آنجا که اینگونه رویکردها عمدتاً نسبت به تمایلات تجددطلبانه فعلی جنبه واکنشی دارد، لذا عموماً آغشته بر تفسیرهای ایدئولوژیک است و لذا امکان درک صحیح از اندیشه های سیاسی - اقتصادی گذشته ایران را مخدوش می سازد. واقعیت این است که شرایط حاکم بر جامعه ایران در دوران کنونی، هم با شرایط شکل گیری دانش غربی تفاوت دارد و هم با شرایط حاکم بر دوره میانه تاریخ ایران متفاوت است. اندیشه های ناشی شده از این دو شرایط در قیاس با واقعیت های امروز ما خصلت انتزاعی داشته و قابلیت تبیین ندارند. بعنوان مثال نظریه عدالت نزد ابن خلدون، غزالی یا خواجه نصیرالدین طوسی همانقدر ما را می تواند به بیراهه برده که نظریه اقتصاد باز جان مینارد کینز که فقط می تواند تشتت و سرگردانی را در حوزه توسعه بار آورد. این نکته درست است که اندیشه های متفکرین اجتماعی ایران، بخشی اجتناب ناپذیر از فرهنگ و معارف این مرز و بوم است که در روزگاران گذشته به مدد آنها جهان را تفسیر و ادراک می کرده اند و بنابراین امروزه باید در هرگونه مجادله نظری به حساب آورده شوند. همچنانکه این نکته نیز درست است که شالوده های نظری آنچه امروز بعنوان علم می شناسیم، اولین بار در غرب پی ریزی شده اند و همین مبانی، تشکیل دهنده مبادی معرفت شناختی و منطق صورت بندیهای نوین اقتصادی - اجتماعی جوامع غربی است که تا حدود زیادی زندگی اجتماعی سایر جوامع - از جمله جامعه ما - نیز به نوعی بر اساس همان مبناها در حال سازماندهی است. اما نکته ای که نباید فراموش کرد این است که هر کدام از این رویکردها، به طور یکسان با واقعیت های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ایران امروز بیگانه است. به منظور خروج از این بن بست، به نظر می رسد یک شروع مناسب، تلاش برای نقادی دانش غربی و مبانی سنت در چارچوب عینیت های امروز جامعه باشد. بدیهی است نه داعیه جهانشمولی نظریه و دانش غربی در محک با واقعیت های جامعه ایرانی قابل اثبات است و نه اندیشه های متفکرین گذشته می توانند الی الابد اعتبار داشته باشند. بنابراین راهی جز تولید اندیشه از طریق نقادی هر دو رویکرد باقی نمی ماند.

ت - از جنبه روش‌شناسی، تقریباً بخش عمده‌ای از تاریخچه و موجودیت علوم اجتماعی در ایران، با اتکاء به پوزیتیویسم شکل گرفته است. البته این بدان معنا نیست که دیدگاه‌های رادیکال و جامعه‌شناسی مارکسی، اقتصاد سیاسی ریکاردو، تفهیم وبری و روش تفسیر و تأویل تاکنون هیچ جایگاهی نداشته‌اند، اما آنچه در کلیت امر بر علوم اجتماعی ما حاکم بوده، آموزه‌های اگوست کنت و امیل دورکیم در جامعه‌شناسی (۲۳) و منطق اثباتی نظریه اقتصاد نئوکلاسیک در علم اقتصاد (۲۴) است. بحث از منطق شناخت علم (اقتصادی - اجتماعی) و درست یا غلط بودن مفروضات هر یک از روشها در حوصله این گفتار نمی‌گنجد؛ اما از آنجا که در منطق اثبات گرای، بر آزمون‌پذیری فرضیه‌ها، روشهای کمی و بی‌طرفی ارزشی تأکید زیادی می‌شود و این ویژگیها به نوعی خصلت بخش قابل توجهی از رشته‌های مختلف علوم اجتماعی در ایران است، لذا در بازشناسی محورهای بحرانی علوم اجتماعی، سهم این روش‌شناسی باید مورد توجه قرار گیرد. یکی از نکات مورد تأیید اثبات‌گرایی «بی‌طرفی ارزشی» است که به نظر می‌رسد بصورت مانعی جدی در برابر پویایی علوم اجتماعی در ایران نقش داشته است. ماکس وبر معتقد بود وظیفه یک اندیشه مند قبل از اینکه به موضع‌گیری بپردازد، روشنگری است. او باید کمتر تحمیل کند و بیشتر تجزیه و تحلیل نماید. در واقع به نظر وی، دانشمند باید سعی کند به جای آنکه مسائل را حل کند، آنها را مطرح ساخته و از این طریق، فکر دیگران را روشن نماید. (۲۵) البته دیدگاه وبر، پیشترها از سوی مارکس (۲۶) و بعدها از سوی کسانی چون هورکهایمر، آدورنو، مارکوزه، سی‌رایت‌میلز، (۲۷) گولدرنر، (۲۸) گونار میردال (۲۹) و کارل مانهایم (۳۰) بطور جدی مورد نقد قرار گرفته بود. آنچه از این رهگذر در بحث ما باید لحاظ گردد این است که علوم اجتماعی باید به گونه‌ای ساماندهی شوند که توانایی اظهارنظر داشته باشند. بعنوان مثال اگر یک دانشمند و متخصص حوزه توسعه بخواهد درباره یکی از برنامه‌های توسعه اقتصادی - اجتماعی در ایران تحلیلی ارائه کند، در عمل اقدام به قضاوت ارزشی خواهد کرد؛ زیرا وی به طریق اولی باید در مورد اهداف مطرح شده در برنامه موردنظر اظهارنظر کند. البته خود وبر نیز به صراحت بر این نکته اذعان داشت که «فراغت از ارزشگذاری» لاقلاً در مرحله انتخاب موضوع پژوهش برای اندیشمند غیر ممکن است. (۳۱)

(حاکمیت روشهای پوزیتیویستی بر گستره پژوهشهای علوم اجتماعی در ایران و القائات ناشی از اینگونه روش‌شناسی، باور نیخته و هضم نشده‌ای را در حیطه تحقیقات این علوم رایج ساخته است که بر اساس آن محققان این رشته‌ها به زعم خود از «علم» و «علمی بودن» نوعی نقش و کارکرد برای علوم اجتماعی تراشیده‌اند که عبارت از «مشاور حکومتی» است. سی‌رایت‌میلز در این زمینه می‌گوید: «امروز رایج‌ترین نقش دانشمند علوم اجتماعی این است که وی در ردیف مشاور حکومتی در

آید. استفاده های دیوان سالاری علوم اجتماعی محصول چنین وضعی است. دانشمند علوم اجتماعی امروز دست اندر کار برنامه و سیاستهایی است که وی را بصورت مهره ناچیزی از یک سازمان دیوان سالاری عقلانی در آورده است. علوم اجتماعی خود با چنین نقشی بصورت یک دستگاه عقلانی کارکردی درآمده است. یعنی دانشمند علوم اجتماعی از استقلال فکری و جوهر عقلی عاری شده و نقش عقل در امور بشری تبدیل به روشها و فوت و فن هایی شده که مورد استفاده اداری و عوام فریبی قرار می گیرد.» (۳۲) امروزه کم نیستند محققانی که بر این باورند وظیفه پژوهشگر صرفاً انجام تحقیق است، به زعم اینگونه افراد، این مسئله که نتایج چنین پژوهشی در کجا و برای کدام هدف مورد استفاده قرار خواهد گرفت، در خارج از حیطه وظایف علمی قرار می گیرد. چنین نگرشهای پژوهشی به جای آنکه «کار درست را انجام دادن» را نیز مورد توجه قرار دهند، منحصراً به دنبال «کار را درست انجام دادن» هستند. در بستر چنین باورهایی ممکن است اندیشمند حوزه توسعه اقتصادی - اجتماعی بصورت «مهره ناچیزی از یک سازمان دیوان سالار عقلانی» درآمده و از دخالت در هدفگذاری برای برنامه ریزی های کلان کشور خودداری کرده و یا به نحوی کنار گذارده شود.

ث - اگرچه رویکرد هر یک از رشته های علوم اجتماعی از جنبه موضوع و میزان تکیه بر بخشی از واقعیت، متفاوت از سایر حوزه هاست، اما تحلیل پدیده های اجتماعی با توسل به متغیرهای گوناگون صورت می گیرد که مستلزم درک ارتباط متقابل پدیده ها در کلیت اجتماعی است. یکی از علل مهم ناتوانی علوم اجتماعی در ایران برای تبیین وقایع و رخدادها، عدم انعطاف در گزینش زوایای مختلف مشاهده و تحلیل واقعیت است. بعنوان مثال موضوعی همچون «توسعه» را در حیطه های فنی علم اقتصاد محصور کردن، طبیعتاً منجر به شناختهای ناقص و تک بُعدی شدن برنامه ها می شود. اگر بپذیریم که پاشنه آشیل برنامه های توسعه در ایران، ساختار فرهنگی جامعه است (۳۳) در این صورت تعمیق نظری مفهوم توسعه و فراتر رفتن از تعاریفی که فقط در برد اقتصادی به واکاوی موضوع می پردازند، یک ضرورت اجتناب ناپذیر است. از آنجا که سازمان برنامه و بودجه (سازمان مدیریت و برنامه ریزی فعلی) از قدیم الایام به نوعی با مسائل مالی و عملکرد بودجه ای کشور سروکار داشته، لذا بوضوح این استعداد در آن مشهود است که مقوله توسعه را امری صرفاً اقتصادی ببیند. به همین ترتیب، آن دسته از متخصصان دانشگاهی که به فعالیتهای کارشناسی در چارچوب درک سازمان برنامه از توسعه می پردازند، نیز به راحتی امکان دارد در دام چنین مشکلی فرو غلطند. به منظور پرهیز از چنین خطری، باید به نهادسازی علمی پرداخت. این نهادسازی باید به گونه ای باشد که اندیشمندان شاخه های مختلف علوم اجتماعی بدون آنکه احساس کنند به سرزمین بیگانه رشته ای دیگر پا گذاشته اند، با

برخورداری از جایگاه قانونی برای پژوهش و تولید اندیشه در کشور به فعالیت بپردازند. بدیهی است اگر قرار باشد مثلاً یک متفکر امر فرهنگ در دپارتمان اقتصاد فقط با اتکا به این که فعلاً این دپارتمان (علیرغم اینکه در اسم و سازمان کار، متکی بر رشته اقتصاد است) موضوع کارش را یک بررسی فرهنگی قرار داده، به کار بپردازد؛ بدون شک فقط تا پایان همان پروژه امید خواهد بود که این وضعیت استمرار یابد. بدیهی است در تحلیل نهایی اینگونه فعالیتهای علمی بسوی تثبیت و تقریر رویکردهای اقتصادی از مفهوم توسعه سوق می یابند. توسعه یک فرآیند است که طراحی، اجرا و نظارت بر آن باید بصورت بین رشته ای و با نگرش کل گرایانه انجام پذیرد. عبارت دیگر توسعه را باید در ترکیبی از آموزه های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جستجو کرد و نه صرفاً رویکردهای اقتصادی. بر این اساس، ضرورت تقویت زمینه های تخصصی در مواجهه معرفت شناختی با واقعیت های اقتصادی - اجتماعی ایجاب می نماید که کلیت دیالکتیکی در رویکردهای طرفداران توسعه مورد توجه قرار گیرد.

\* \* \*

## نتیجه گیری

اندیشه توسعه در ایران متکی بر نظام برنامه ریزی بوده و بر همین اساس، نوع هدفگذاری آن ذاتاً متمایل به جنبه های عملیاتی و مظاهر عینی است. در ایران وجه ذهنی توسعه یعنی «مدرنیته» مورد بی توجهی یا لاقبل کم توجهی قرار گرفته و عمده تلاشها حول مدرنیزاسیون صورت پذیرفته است. به همین علت، برنامه ریزی برای توسعه یک مقوله فنی و نهایتاً «علمی» تلقی شده است. همین تلقی باعث شده تا بیش از آنکه به تأمل در ماهیت فرهنگ، ساختار سیاسی - اجتماعی و اندیشه بومی پرداخته شود، اسیر نوعی مدگرایی، تقلید و تاسی از الگوهای غیر داخلی شود. چنین وضعیتی در یک فرآیند تاریخی، محصول و برآیند درک ایرانیان از مقولاتی چون نوگرایی، پیشرفت، تجدد، و بالاخره مدرنیته و «غرب» بوده است. نوع تلقی ایرانیان از غرب به دلایل فرهنگی (بویژه دین و سنت) و دلایل سیاسی (استبداد داخلی) به گونه ای رقم خورده که گاه در جهت موافقت با غرب، گاه مخالفت و گاهی در جهت گزینش از غرب بوده است. هر یک از این رویکردهای سه گانه به دلایل سیاسی - فرهنگی نه تنها نتوانسته تحول عمیقی در حوزه اندیشه و مبناهای نظری مورد نیاز ایجاد کند، بلکه علوم اجتماعی را در جامعه ما که علی القاعده باید وظیفه پشتیبانی عقلانی - نظری اندیشه توسعه و نهاد برنامه ریزی را به عهده می داشت، بعنوان راهبری گمراه کننده، مدافع عقل ابزار سازی ساخت.

عقل ابزاری به دلیل تقلیل و تحویل مسایل و مشکلات به اموری فنی - تکنیکی، اساساً از اظهارنظر درباره جنبه های ارزشی زندگی اجتماعی سر باز می زند و حتی اگر بخواهد راه حلی ارائه کند با مقاومت سنت متصلب و سیاسی شده ای روبرو خواهد بود که به گونه ای متعارض هم با تجدد مخالف است و هم ناخودآگاه در آن هضم و استحاله شده است. بر این اساس مجموعه دانش هایی که باید در چارچوب مسائل اقتصادی - اجتماعی به تولید نظر و اندیشه پردازند، بطور بنیادی با چنین سنتی در تنش خواهند بود. تا زمانی که سنت از داعیه تامیّت خود دست بردارد و «مرجعیت علوم» را نپذیرد، احتمالاً هرگونه تلاشی، آب در هاون کوبیدن است (۳۴). به نظر می رسد پاشنه آشیل ضعفهای نهاد برنامه ریزی را در ایران باید در ناتوانی علوم اجتماعی ما جستجو کرد. عبارتی، مهمترین مانع معرفتی در اندیشه توسعه، ماهیّت و چگونگی مواجهه و دریافتهای علوم اجتماعی در قبال جامعه ایرانی است.

درک بحرانی بودن وضعیت علوم اجتماعی در ایران نیاز به مجادله چندانی ندارد. هر اندیشمندی در حوزه کار خود با اندکی تأمل به سادگی می تواند این مسئله را دریافته و آنرا تصدیق کند. آن چیزی که ممکن است درباره اش توافق عمومی وجود نداشته باشد، پاسخی است که به «چه باید کرد؟» داده می شود. در این نوشتار تلاش شد بطور موجز و مجمل، سرنخهایی برای جواب به این سؤال ارائه شود. همه این سرنخها در چارچوب مباحث فلسفه علوم اجتماعی قابل پیگیری، گسترش و حک و اصلاح است. «فلسفه علوم اجتماعی، منطق و روشهای تفحص اجتماعی و اقتصادی را با توجه به زمینه های تاریخی آنها به بحث می گذارد. فلسفه علوم اجتماعی به بحث در تطور، موقعیت کنونی و ترسیم امکانات آتی آنها، هم در نظریه و هم در عمل، می پردازد. یعنی هم از نظر مقاصد نظری علوم اجتماعی و هم از لحاظ کاربردی. افزون بر این، فلسفه علوم اجتماعی قادر است به بازبینی در مشخصات اجتماعی و نهادی طریقه رفتار علمی در کل پردازد... اگر فلسفه علوم اجتماعی در انجام تکالیف بالا موفق شود، خودبخود به دو هدف دیگر هم دست یافته است: اول، روشن می کند که روشها و نتایج، ابزار و اهداف، و راهها و مقاصد، جدایی ناپذیرند. دوم، فلسفه علوم اجتماعی روشن می کند که مسائل اقتصادی و اجتماعی، تفکیک ناپذیرند؛ چرا که بدست دادن تجزیه و تحلیلی صرفاً اقتصادی، جامعه شناسانه، سیاسی و غیره از پدیده های اجتماعی - اقتصادی معین، امکان پذیر است؛ اما طرح راه حلهایی صرفاً اقتصادی و غیره برای مسائل واقعی اجتماعی امکان ندارد.» (۳۵).

## یادداشتها

- ۱ - بعنوان مثال رک به :
- عبدی بیگ شیرازی : تکمله الاخبار (تاریخ صفویه از آغاز تا ۹۷۸ هجری شمسی) به کوشش عبدالحسین نوایی، چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۱.
- صفت گل، منصور: ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی، چاپ اول، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها، تهران، ۱۳۸۱، ص ۷۵.
- ۲ - طباطبایی، سید جواد: دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران، جلد نخست، چاپ اول، نشر نگاه معاصر، تهران، ۱۳۸۰، ص ۲۷.
- ۳ - داوری، رضا: «صد سال سرگردانی در راه غربی شدن و تجددمآبی» در «ما و غرب» یادواره بیستمین سالگرد دکتر علی شریعتی، انتشارات حسینیه ارشاد، تهران، چاپ اول، بهار ۱۳۷۶، ص ۵۱ و ۵۰.
- ۴ - بهنام، جمشید : برلنی ها (اندیشمندان ایرانی در برلن)، نشر فرزانه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹، ص ۱۸۸-۱۶۲.
- ۵ - توفیق، فیروز : درآمدی بر برنامه ریزی اقتصادی با نگاهی به وضع ایران، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۹، ص ۱۷.
- ۶ - آشتیانی، علی : جامعه شناسی سه دوره در تاریخ روشنفکری ایران معاصر، فصلنامه کنکاش، دفتر دوم و سوم، ۱۳۶۷، به نقل از حجاریان، سعید: گونه شناسی جریانهای روشنفکری ایران، نامه پژوهش، سال دوم، شماره ۷، زمستان ۷۶، ص ۳۵-۳۶.
- ۷ - عظیمی، حسین: مدارهای توسعه نیافتگی در اقتصاد ایران، نشر نی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۹۳-۱۸۸.
- ۸ - روشنفکری در ایران (گفتگوی تمدن‌ها و روشنفکری)، سخنرانی رامین جهانگللو، تهران، نشر توسعه، ۱۳۸۱، ص ۴۷.
- ۹ - ابادری، یوسف : خرد جامعه شناسی، انتشارات طرح نو، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۲۵.
- ۱۰ - جهت آشنایی با نمونه ای از موافقت ها و مخالفت ها پیرامون نقش دولت در توسعه رک به :
- مؤمنی، فرشاد : کالبد شناسی یک برنامه توسعه، انتشارات مؤسسه تحقیقات اقتصادی دانشگاه تربیت مدرس، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴، ص ۵۹-۵۰.
- غنی نژاد، موسی : نقدی بر غرب گرایی و غرب ستیزی ایرانیان، در «ما و غرب»، همان، ص ۲۰۸-۱۹۶.
- ۱۱ - بعنوان مثال نگاه کنید به :

- گنجی، اکبر : سنت، مدرنیته، پست مدرن، گفتگوی اکبر گنجی با داریوش آشوری، حسین بشیریه، رضا داوری، موسی غنی نژاد، انتشارات صراط، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۷ و ۳۸ و ۴۹ و ۱۳۶ و ۱۵۹ و ۲۰۴ و ۲۱۷ و ۲۷۵.
- عظیمی، حسین، همان، ص ۷۶.
- رحمانی، تقی : در راستای مدرنیته شرقی، ایران فردا، شماره ۳۴، ص ۲۵.
- حجاریان، سعید: گونه شناسی جریان های روشنفکری ایران معاصر، نامه پژوهش، سال دوم، شماره ۷، زمستان ۷۶، ص ۳۲-۲۵.
- علوی تبار، علیرضا: «روشنفکران ایرانی، مدرنیته و غرب»، مجله کیان، شماره ۳۶، سال هفتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۶.
- قیصری، علی : روشنفکری در ایران، تهران، نشر توسعه، ۱۳۸۱، ص ۱۱.
- ۱۲ - عظیمی. حسین : «لزوم تعریفی دوباره از غرب صنعتی» در ما و غرب، همان، صفحه ۱۵۰.
- ۱۳ - امیل دورکیم در فصل دوم از کتاب قواعد روش جامعه شناسی می گوید : «نخستین و اساسی ترین قاعده این است که وقایع اجتماعی را شیء یا امری جدا از متفکر بشماریم.» (ص ۳۸). همچنین وی در جای دیگری از این کتاب پیرامون عینیت پدیده های اجتماعی و جدایی آنها از ذهنیت فرد می گوید: «یک سلسله پدیده هایی هست که دارای اوصاف بسیار خاصی است. این پدیده ها عبارتند از شیوه های عمل و فکر و احساس که در بیرون از فرد وجود دارند و از قدرت و قوت اجباری برخوردارند و بوسیله آن خود را بر فرد تحمیل می کنند. در نتیجه نه می توان آنها را با پدیده های عضوی به هم آمیخت، زیرا شیوه های مذکور بصورت تصورات و اعمال اند، و نه آنها را با پدیده های روانی اشتباه کرد. زیرا پدیده های روانی تنها در شعور فردی و در سایه آن وجود دارند. بنابراین پدیده های مذکور از نوعی جدید است و باید به آنها صفت «اجتماعی» اطلاق شود و مختص آنها باشد. بعلاوه، این صفت متناسب با این پدیده ها است. زیرا واضح است که چون فرد پایه پدیده های مذکور نیست، پس نمی توان جز اجتماع، بنیادی برای آنها قائل شد.»
- دورکیم. امیل : قواعد روش جامعه شناسی، ترجمه علیمحمد کاردان، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۲۵۳۵، ص ۲۶
- ۱۴ - بعنوان مثال نگاه کنید به :
- بورن. آد : بعد فرهنگی ارتباطات برای توسعه، مهرسیما فلسفی، مرکز تحقیقات مطالعات و سنجش برنامه ای، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹.

- تری یانديس. هری : فرهنگ و رفتار اجتماعی، نصرت فتی، رسانش، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸.
- وينر، مايرون : نوسازی جامعه، رحمت ... مقدم مراغه ای، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ سوم، ۲۵۳۵ (فصل ۱ و ۲ و ۳).
- ديوئی. گزایوه : فرهنگ و توسعه، ترجمه فاطمه فراهانی و عبدالحمید زرین قلم، انتشارات یونسکو در ایران، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۵ - جهت اطلاع بیشتر به منبع زیر مراجعه شود:
- محسنی. منوچهر و کوثری. مسعود : وضعیت تحقیقات فرهنگی-اجتماعی در ایران، نشر رسانش، چاپ اول، تهران ۱۳۷۸، ص ۱۷
- ۱۶ - ترابی. علی اکبر : مبانی جامعه شناسی، انتشارات اقبال، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۷، ص ۱
- ۱۷ - طباطبایی. سید جواد : ابن خلدون و علوم اجتماعی (وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی)، طرح نو، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۲۱۲. همچنین نگاه کنید به :
- وثوقی. منصور و نیک خلق. علی اکبر : مبانی جامعه شناسی، تهران، شرکت نسبی اقبال و شرکاء، ۱۳۴۷، صفحه یادداشت.
- ۱۸ - برای اطلاع از یک گزارش تحلیلی در این زمینه، رجوع کنید به :
- منصورى. رضا : ایران ۱۴۲۷ (عزم ملی برای توسعه ملی و فرهنگی)، طرح نو، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۰، صفحه ۹۸-۱۴۰.
- ۱۹ - علی اکبر مهدی و عبدالعلی لِحسائی زاده در این مورد می گویند «تحقیق اجتماعی در دانشگاههای ایران و مؤسسات آموزش عالی هنوز کاملاً نهادینه نشده است. بسیاری از مؤسسات آموزش عالی هرگز بودجه، ساختمان و یا کارکنان مستقلی برای امر تحقیق نداشته اند. در بسیاری از دانشگاهها، اینکه تحقیق توسط استادان دانشگاهها و دانشجویان بدون سرمایه گذاری خاص و ابزارهای ضروری انجام شود، امری طبیعی شناخته می شود. تنها در موارد بسیار نادر، کارهای تحقیقی در زمانی جدای از کار تدریس، توسط پژوهشگران انجام می گیرد. یکی از نتایج چنین وضعیتی این است که تحقیق غالباً توسط اساتید منفرد، بطور جداگانه و بدون هیچ تشریک مساعی با دیگر همکاران یا دانشجویان انجام می گیرد.»
- مهدی. علی اکبر و لِحسائی زاده. عبدالعلی : جامعه شناسی در ایران، نوشین احمدی خراسانی، نشر توسعه، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴، صفحه ۵۶.
- ۲۰ و ۲۱ - برای توضیح بیشتر پیرامون «رشته های شغلی» و «رشته های حرفه ای، نگاه کنید به :

- کاتوزیان. محمدعلی: ایدئولوژی و روش در اقتصاد، ترجمه م قاعد، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴، صفحه ۱۳۸-۱۲۴.

۲۲ - جواد طباطبایی در این زمینه می گوید:

«برحسب عادت، عمده نویسندگان معاصر کوشیده اند تا در برابر امکان تجدد در اندیشه غربی، با بازگشتی به سنت، تفسیری ایدئولوژیکی از آنرا به عنوان شیوه امکانی از نوعی متفاوت، اما در خلاف جهت تجدد عرضه کنند. این تفسیر تجدد ستیز از سنت که نویسندگانی با دیدگاههای گوناگون مانند داریوش شایگان، جلال آل احمد، احسان نراقی، علی شریعتی و ... اما همسو در جهت تصفیه حساب با تجدد نوپای ایرانی عرضه کردند، در اصل غربی و یا به عبارت دیگر، «غرب زده»، یعنی ناشی از جهل به ماهیت اندیشه جدید غربی بود. آنان با دریافت نادرستی که از ماهیت اندیشه غربی پیدا کرده بودند، به دنبال ویژگیهای شرایط امکان تأسیس تجدد در غرب، در وضعیت امتناع در ایران بودند و حاصل بحث آنان، از سویی، راه را بر درک درست سنت مسدود کرد و از سوی دیگر، دریافتی ساده انگارانه از تحول اندیشه در مغرب زمین را القاء کرد که از بنیاد با ماهیت آن اندیشه و نسبت آن با تمدن غربی سختی نداشت.»

طباطبایی. سید جواد: ابن خلدون و علوم اجتماعی، ص ۱۰

۲۳ - برای اطلاع از یک نمونه جالب مباحثه پیرامون اثبات گرایی در حوزه علوم اجتماعی نگاه کنید به: هولاب. رابرت: یورگن هابرماس (نقد در حوزه عمومی)، ترجمه دکتر حسین بشیریه، نشر نی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۵، صفحه ۴۵-۷۵.

۲۴ - برای آشنایی با تاریخچه شکل گیری اقتصاد اثباتی و روش شناسی آن، نگاه کنید به: کاتوزیان. محمدعلی، (همان)، صفحه ۸۸-۱۴.

۲۵ - وبر، ماکس: دانشمند و سیاستمدار، ترجمه احمد نقیب زاده، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۹۵-۹۳

۲۶ - مارکس در «تزهایی درباره فوئرباخ» گفته است: تاکنون فلاسفه جهان را تفسیر کرده اند؛ حال آنکه هدف، تغییر آن بوده است.

۲۷ - میلز. سی رایت: بینش جامعه شناختی (نقدی بر جامعه شناسی آمریکایی) ترجمه عبدالمعبود انصاری، شرکت انتشار، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۰، ص ۱۹۱

۲۸ - گولدنر، آلوین: بحران جامعه شناسی غرب، ترجمه فریده ممتاز، ناشر شرکت سهامی انتشار، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۸

گولدرن در فصلی از این کتاب با عنوان «نظریه های اجتماعی و واقعیت شخصی در بحران جامعه شناسی غرب» می نویسد: «برداشت من از اینکه نظریه های اجتماعی واقعاً چگونه تدوین می گردد، با نظر کسانی که بطور معمول بر کنش متقابل میان نظریه و تحقیق تأکید می کنند، تفاوتی اساسی دارد. بطور خیلی کلی من معتقدم که درک اینکه نظریه های اجتماعی واقعاً چگونه تدوین می گردند و چگونه در جهان مورد استقبال قرار می گیرند، از نقطه نظر فرضیه ای که بطور یکجانبه ای نقش نیروهای منطقی و شناخت را مورد تأکید قرار می دهد، در حالی که خود با تبعیت از اخلاق روش شناختی دارای پیش داوری است، غیر ممکن می باشد.» (ص ۵۲۵) گولدرن در ادامه همین بحث تأکید می کند آن چیزی را که اندیشمند بعنوان واقعیت می پذیرد و عمیقاً به آن معتقد می شود و سپس فقط در صدد منظم کردن آن بر می آید، ممکن است الزاماً واقعیت نباشد؛ بلکه حداکثر در حد یک تجربه شخصی به حساب آید (ص ۵۲۶)

۲۹- میردال در این مورد می گوید: «هر بررسی اجتماعی حتی در مرحله نظری خود، یعنی مرحله ای که در آن واقعیات و روابط علت و معلولی میان آنها مورد رسیدگی واقع می شود، در جهت سیاسی سیر می کند. به این معنی که این فرض را می پذیرد که اتخاذ جهتی خاص برای تغییرات اجتماعی مطلوب است.»

میردال. گونار: درام آسیایی (پژوهشی درباره فقر ملتها)، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۱

همچنین در این زمینه جهت اطلاع بیشتر از دیدگاههای میردال به کتاب دیگر وی با مشخصات زیر رجوع شود:

- میردال، گونار: عینیت در پژوهشهای اجتماعی، ترجمه مجید روشنگر، انتشارات مروارید، چاپ اول،

تهران، ۱۳۵۷

۳۰- مانهایم. کارل: ایدئولوژی و اتوپیا، ترجمه فریبرز مجیدی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، تهران، ۲۵۳۵، ص ۱۲۹

۳۱- کوزر. لوئیس: زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی، ترجمه محسن ثلاثی، انتشارات علمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳۰۲

۳۲- میلز. سی. رایت: بینش جامعه شناختی، ص ۱۹۴

۳۳- حسین عظیمی، هنگام بحث از فرایند تشخیص در بررسی مشکلات ارگانیک اجتماعی، مسئله «اولویتها» را مطرح ساخته و می گوید: «در بحث اجتماعی نیز چنین است، در جایی تحول فرهنگی

اولویت می یابد، در جایی دیگر تحول فنی و در مکانی نیز تحول سرمایه ای یا بین المللی و غیره. طبعاً اولویت، حتی در یک جا ثابت نمی ماند. به نظر من در مورد ایران در مقطع فعلی، ساختار فرهنگی بیش از همه تنگنا ایجاد کرده است. در اکثر موارد در جامعه ایران، صورتها نوین شده ولی محتوا خیر. صورت را مسائل فیزیکی و غیره می سازد، اما محتوا را فرهنگ ایجاد می کند.» حسین عظیمی، همان (ص ۱۶۹)

وی همچنین در مورد ضرورت توجه فراگیر به ابعاد مختلف توسعه می گوید: «جوامع متمدن جدید، جوامعی هستند که در آنها تحول در نگرش به انسان با تحول در ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، معیشتی، زیربنایی، علمی، فنی، بین المللی و فرهنگی تلفیق شده است و ما امروز یک قانون از اینها در می آوریم که اسم آن «قانون فراگیری» است و در واقع قانون اول و ثابت توسعه می باشد. این قانون به ما می گوید که بدون توسعه همه ابعاد و کار در همه حوزه ها، توسعه بصورت کامل در هیچ کشوری اتفاق نمی افتد.» همان (صفحه ۱۶۸)

۳۴ - یورگن هابرماس در یک سخنرانی با عنوان «دینداری در بستر سکولاریسم» که در دانشگاه تهران ایراد کرده بود، در این زمینه می گوید: «دین در چارچوب مدرنیته تنها در صورتی می تواند پابرجا بماند که بتواند در سه جهت وضعیت خود را روشن کند. یکی اینکه آگاهی دینی بتواند در مواجهه با سایر ادیان که با هم به لحاظ معرفتی تفاوت دارند، به گونه ای معقول این مواجهه را سامان دهد. دوم اینکه در عرصه مرجعیت علوم، خود را با مرجعیت علمی وفق دهد که انحصار اجتماعی دانش دنیایی را در اختیار دارند. و سوم اینکه از منظر دینی در پی پیوند خود با حاکمیت مردم و حقوق بشر باشد. یعنی همانجا که مشروعیت حکومت از آنجا نشأت گرفته است.»

ماهنامه خبری، علمی و فرهنگی گزارش گفتگو: سال دوم، شماره ۲۶، خرداد ۱۳۸۱، ص ۱۹

۳۵ - کاتوزیان. محمدعلی: ایدئولوژی و روش در اقتصاد، صفحه ۷ و ۶.